



#### بازی بازی، با تسمه نقاله هم بازی

همه کسانی که حتی یک بار گذرشان به فرودگاه افتاده و چمدان‌های روی تسمه نقاله گردان را دیده‌اند در هر سنی که باشند، آرزو کردند کاش جای چمدان‌ها بودند و می‌توانستند برای یک بار روی این نقاله‌ها سوار شوند و دور بزنند. به‌تازگی ویدئویی در شبکه‌های اجتماعی منتشر شده که توسط دوربین مداربسته فرودگاهی در روسیه ضبط شده است. ماجرای ویدئو از این قرار است که یک مرد روسی پس از این‌که دید کسی اطراف تسمه نقاله چمدان‌ها نیست، روی تسمه نقاله رفت اما نتوانست کنترلش را حفظ کند و زمین خورد. در همین زمان، آژیرها به صدا درآمدند و مرد هرچه تلاش کرد خودش را از روی تسمه نقاله نجات دهد با شکست روبه‌رو شد و در نهایت پلیس او را دستگیر کرد.

فرودگاه از آن لوکیشن‌هایی است که می‌تواند قصه بسازد و نویسنده‌ها دوستش دارند

## پرواز با کتاب

#### ۱- رمان «فرودگاه» اثر آرتور هیلی

«ساعت شش‌ونیم بعدازظهر روز جمعه (از ماه ژانویه) اداره امور فرودگاه لینکلن در ایالت ایلی نویز در آمریکا که نام خود را فرودگاه بین‌المللی و عنوانش را چهارراه هواپیمایی جهان گذاشته بود، قرین اشکال شد.

در همان موقع که سرویس ترافیک هوایی در فرودگاه لینکلن می‌کوشید آسمان و زمین را خلوت کند تا بتواند هواپیمای نظامی سی - ۱۳۵ را که در معرض سقوط بود، فرود بیاورد در شهر میدوود در جنوب فرودگاه جلسه سکنه شهر در سالن دبیرستان آنجا تشکیل شد و نزدیک ۶۰۰ نفر از مردم در آنجا حضور پیدا کردند.»



علی غنی ..... کتابفروشی که همیشه درصفا انتظار پرواز کتاب می‌خواند

قبل از پرواز برای خیلی‌ها وجود دارد و استرس به لحاظ ترس

از نرسیدن یا کمی ترس از پرواز اما شاید به کتاب‌هایی که در حوالی این موضوع بوده باشند، چندان دقت نکرده باشیم. در این گوشه از هفتک می‌خواهیم دوکتاب را به شما معرفی کنیم که بخش‌هایی از ماجرایشان در فرودگاه اتفاق می‌افتد.

ترمینال فرودگاه چگونه به «خانه-زدان» کریمی / ناورسکی تبدیل شد؟

## خارج از محدوده



علی رستگار ..... روزنامه‌نگاری که نهایتاً حاضر است یک شب را در ترمینال فرودگاه سرکندنه ۱۸ سال

در فیلم «خارج از محدوده» که براساس ایده‌ای از یکی از داستان‌های عزیز نسین نوشته و ساخته شده، قصه مرد درز زده‌ای را می‌بینیم که از بدقایی، خانه‌اش در محدوده هیچ یک از کانترتی‌های حوالی سکونتش نیست و هیچ قانونی به دادش نمی‌رسد.

باوجود این مورد عجیب تا حدود زیادی غیرواقعی دست‌کم در قصه و فیلم-این‌که نمی‌گوییم کاملاً غیرواقعی به این دلیل است که گاهی درباره مصادیق این امتناع و تشکیک بین حوزه‌ای می‌نشویم-مرد مالباخته عاقبت به‌خیر می‌شود

و با همت و همکاری اهالی محل، زندانی برای دزدان و خلافکاران خارج از محدوده می‌سازد. اما در یک اتفاق نادر و غریب و کاملاً واقعی، مهران کریمی ناصری همچنان در یک مکان خارج از محدوده قرار می‌گیرد و گرفتار می‌شود که خلاصی از آن ۱۸ سال طول می‌کشد؛ آن هم کجا؟ در یک فرودگاه.

محلی که اساسا جایی برای اتراق و سکنی و زندگی نیست و تنها محل گذار و عبور و مرور مسافران از نقطه‌ای به نقطه دیگر کشور یا جهان است و کسی به‌عنوان محل زیست دائمی به آن نگاه نمی‌کند. نهایتاً ممکن است تأخیرهای پرواز در شرایط استثنایی، باعث توقف یکی دوروزه مسافران در فرودگاه شود اما گاهی و در وضعیتی ویژه و غریب، ممکن است این اقامت کمی بیشتر از زمان مرسوم شود.

در میان چهره‌های سرشناسی که بیش از چند روز و چند ماه و یک سال، ناچار شدند زندگی موقتی را در فرودگاه بگذرانند، مهران کریمی

ناصری، رکورددار و عجیب‌ترین و استثنایی‌ترین مورد ممکن است.

اقامت از روی ناچاری این ایرانی که فرزند پدري پزشک و ایرانی و مادری پرستار و اسکاتلندی بود، در ترمینال فرودگاه شارل دوگل پاریس که از ۱۹۸۸ تا ۲۰۰۶ طول کشید، ایده‌ای درخشان برای ساخت یک فیلم سینمایی بود.

و چه کسی بهتر از استیون اسپیلیرگ که بهترین استفاده را از این موقعیت دراماتیک و غریب می‌برد و با الهام از زندگی مهران کریمی ناصری و البته نگاهی به کتاب خودنوشته او «مرد ترمینال»، فیلم «ترمینال» (۲۰۰۴) را با بازی تام هنکس می‌سازد.

البته سازندگان فیلم، هویت ایرانی قهرمان قصه را به مردی از کشوری خیالی به نام کراکوژیا تغییر می‌دهند و محل وقوع اتفاق را هم از فرودگاه پاریس به فرودگاه جان اف کندی در نیویورک منتقل می‌کنند. فیلم باوجود تأثیرگذار بودن و جذاب‌بودن که البته بیشتر وامدار ایده غریب و درخشان ماجرای واقعی است، به اندازه کافی بزک‌های هالیوودی هم دارد.

مهم‌ترین آنها، مقایسه خوش‌چهره بودن تام هنکس با شکل و شمایل ویران مهران کریمی ناصری-مردی تکیده با صورت استخوانی و زلف و احوالاتی پریشان و سیبل با پپیی همیشگی در دهان- است که خب براساس قانون هالیوودی و سینمایی صورت گرفته تا مخاطبان در مواجهه با چهره‌ای دلپذیر، انگیزه دنبال‌کردن درام را داشته‌باشند. دلیل وضعیت قهرمان قصه هم در فیلم تغییر می‌کند و ناودنی خودخواسته مدارک هویتی در واقعیت جایش را به کودتا در کشور خیالی و مبدأ می‌دهد، آن هم درحالی که ویکتور ناورسکی (هنکس) در هواپیما و مشغول سفر به نیویورک بود.



نماهایی از فیلم «ترمینال»



کردم بگذار بروم آن طرف. نگاهم کرد و گفت: نمی‌شود خانم... لحنش زمخت بود و سنگین. اصرارم را که دید کمی مهربان شد و گفت: حالا رفتی آن طرف، آخرش که چه، سوار می‌شود و می‌پرد و می‌رود. آن وقت می‌خواهی چه کنی؟ دنبال هواپیما بدوی... حرف عجیبی بود. وقتی سوار شد و پرید، می‌خواهی چه کنی؟

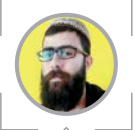
فرودگاه جای عجیبی است. نقطه‌ای است روی زمین که عزیزت را می‌بینی، او را در آغوش می‌کشی و بعد می‌رود که از زمین جدا شود و به آسمان برود. می‌دانی چه چیزی این سفر و این کندن را ترسناک و دلهره‌آور می‌کند؟ می‌دانی چه چیزی این سفر را متفاوت از سفرهای زمینی می‌کند؟ این که جغرافیا تغییر می‌کند.

مسافرت به آسمان می‌رود، جایی که تو کنترلی بر آن نداری. ساعتی یا

ساعت‌هایی نمی‌توانی روی زمین حرکت کنی و به او برسی. این است که فرودگاه می‌شود نقطه‌ای روی زمین که تو و عزیزت می‌توانید با هم در ارتباط باشید. او که پروازش را در آسمان آغاز کند زمان جور دیگری تغییر می‌کند. سرعت حرکتش و سفرش بیشتر از آن چیزی است که روی زمین اتفاق می‌افتد. او با سرعت از تو دور می‌شود و این سرعت دور شدن آنقدر زیاد است که تو را می‌ترساند. برای همین است که اگر صدها بار با او به فرودگاه بروی و او برود و تو بمانی، باز هم این ترس عجیب سراغت می‌آید. قلبت همچنان تند می‌زند تا او به مقصد برسد و تلفنت به صدا دربیاید و بگویی: من رسیدم... و اشک همه پهنای صورت تو پر کند. او به‌سرعت از تو دور شده... به سلامت رسیده اما قلب تو وداع را به یاد دارد. زیر لب به سبک اخوان ثالث می‌گویی: «لعنت به سفر که هر چه کرد او کرد».

تمام فرودگاه‌های دنیا با من از روی دنده‌لج برخاسته‌اند

### اتاق تولد یا تخت مرده‌شورخانه



احمدرضا فراهی ..... شاعرو نویسنده‌ای که پای عشق و عاشقی، تمام داروندارش را بلیت هواپیما خریده است

فرودگاه اصفهان از شهر خیلی فاصله دارد. آنها که پی‌اش را ریختند، می‌دانستند که شهر کش خواهد آمد. پس رفتن به فرودگاه برای ما یک نیمچه سفر است. برای بچه‌ها سفری ماجراجویانه است که به تماشای هواپیما ختم می‌شود. برای ما اما سفری غم‌انگیز است. حتی اگر به استقبال کسی برویم، مغرمان هشدار می‌دهد که او دیر یا زود می‌رود، پس نباید زیاد خوشحال شد.

من باید کم‌کم در فرودگاه بساط می‌کردم که خدا را شکر عروسی کردم. همسرم هزار و خرده‌ای کیلومتر آن‌طرف‌تر بود و من می‌بایست هر چه درمی‌آوردم بالای هواپیما بدم. همه ساعات فرودگاه را تجربه کرده‌ام. از خروس‌خوان تا بوق سگ. بارها جا ماندم،

بارها بلیت اشتباهی خریدم و بارها دست از پا درازتر به خانه برگشتم. پس فرودگاه برای من پر از خاطراتی است که برایتان خواهم گفت.

سگ‌لرز می‌زدم. درهای الکترونیکی که به امر خدا باز شد، بهشت با هوای مطبوعش به استقبالم آمد. گوشام را زدم به شارژ و با خیال راحت نشستم. نوبت پروازم که رسید، مثل یک جنتلمن دقیق بلند شدم و به گیت بازرسی رفتم. یادم آمد که گوش‌ام را جا گذاشته‌ام. با خواهش و التماس برگشتم و برداشتمش. بدو بدو سوار اتوبوس فرودگاه شدم اما حسی به من می‌گفت که چیزی کم است. به مچم نگاه کردم، جیب‌هایم را گشتم و به بالا و پایین ملت چشم انداختم. همه‌چیز سر جایش بود. آهان! بله! من ساک نداشتم. ساکم را دم گیت جا گذاشته بودم. سرم را از پنجره کردم بیرون: آقا ساکم جا مانده. طرف گفت برایم می‌فرستد. خوشحال شدم.

چند دقیقه بعد مغزم زنگ زد که مگرا او اصلا مرا می‌شناسد؟ بعدش قرار است به کجا بفرستد؟ پوزخندی زدم که یعنی کار روی ریل است. به مقصد رسیدم و دو سه ساعتی نشستم تا هواپیمای بعدی رسید. رفتم پی ساکم. متصدی بار شریفهم‌کرد که بازی خورده و الکی علاف شده‌ام. به‌سادگی‌ام لعنت فرستادم و رفتم یک شلوار راحتی خریدم که لااقل بتوانم بخوابم. گفتم که من بست‌نشین فرودگاهم و چون خیلی پولدارم هر دفعه چیزی باید نثار شرکت هواپیمایی کنم. این بار خودم بلیت را خریده بودم. شب عید بود و فرودگاه غلغله. دو صف هم‌زمان اصفهان می‌رفتند. پشت سر تابانی‌ها ایستادم. چرا؟ به این دلیل مضحک که بیشتر پروازها تابانند. صف تمام شد اما اسمم توی لیست نبود. درست حدس زدید. من مسافر آسمان بودم ولی فقط پنج دقیقه عقب افتادم. خیلی اصرار کردم اما دل‌شان به رحم نیامد. حتی گفتم برایم اتوبوس نفرستید. خودم تا هواپیما می‌دوم. اما امان از دل سنگ.

علاوه بر خرج یک بلیت دیگر، یک شب هتل و چند ساعت معطلی هم نصیبم شد.

فرودگاه خود دنیاست. یک عده می‌آیند، یک عده نشسته‌اند تا برونند، هی مانیتورها را شک می‌کنند، هی از این و آن سوال می‌پرسند، هی می‌ترسند پول‌شان دود شود. هیچ حسابی روی هیچی نیست. احتمال دارد بعد از ۹ ساعت انتظار در آن قفس سرامیکی، یک بسته نان تست و دو ورق کالباس و دو دانه زیتون به آدم بدهند و با لبخندی شیک از او بابت لغو پرواز دذرخواهی کنند. در فرودگاه آدم‌ها دنبال چیزی نیستند. همه‌چیز سرگرمی و وقت‌پرکن است. اصل این است که آن طیاره لامصب زود برسد. فرودگاه اتاق تولد است یا تخت مرده‌شورخانه. عده‌ای صف کشیده‌اند منتظر تا که مانیتور پروازشان را اعلام کند.

#### منصور ضابطیان در پادکستش

#### فرودگاه را روایت می‌کند

### در این جعبه یک فرودگاه است

منصور ضابطیان روزنامه‌نگار، نویسنده و مجری رادیو و تلویزیون پادکستی شخصی دارد به نام «جعبه» که در اپلیکیشن‌های پادگیر قابل دسترسی است. جعبه پادکستی است که بر خلاف دیگر پادکست‌ها بنای هویتی‌اش را بر فرم محتوایی نگذاشته و شخص منصور ضابطیان است که هویت ثابت این پادکست محسوب می‌شود. منصور ضابطیان در هر قسمت از جعبه موضوعی را مورد بررسی قرار می‌دهد و در یک اپیزود حدودا یک‌ساعته از زوایای مختلفی به آن مسأله می‌پردازد و از آدم‌های مختلفی که تجربه یا پژوهشی در آن زمینه داشتند نیز می‌خواهد که با نظر و روایت‌شان در آن قسمت سهیم شوند.

یکی از اپیزودهای پادکست جعبه، «قصه‌های فرودگاه» نام دارد و همان‌طور که از اسمش پیداست به روایت قصه‌ها و روایت‌های جذاب مرتبط با فرودگاه می‌پردازد. هنرمندان مختلف روایت شخصی‌شان از فرودگاه را می‌گویند، کتاب‌های مرتبط با فرودگاه ورق می‌خورند و فیلم‌های با موضوع فرودگاه بررسی می‌شوند. خلاصه مخاطب می‌تواند یک ساعت و چند دقیقه با این اپیزود از پادکست جعبه زوایایی از فرودگاه را ببیند که تا پیش از آن از دیدن آن غافل بوده است.

